

کتاب مقدس؛

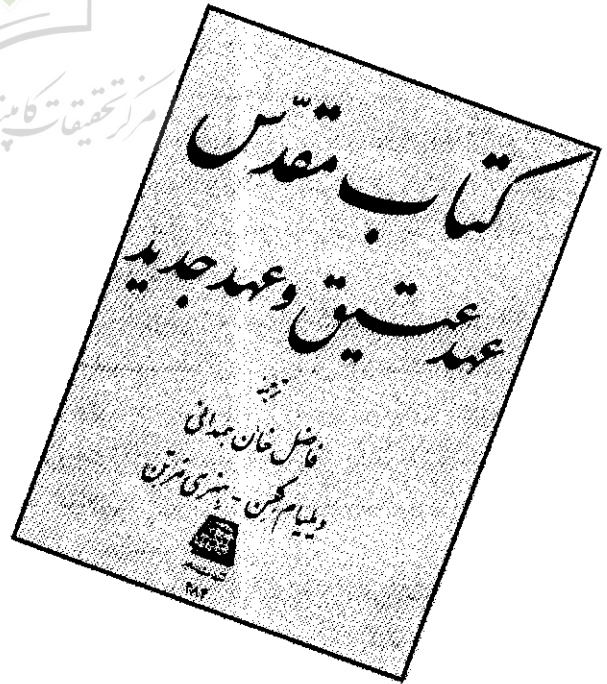
ترجمه گروسی یا همدانی؟

محمدعلی کوشا

اخیراً «کتاب مقدس عهد عتیق و عهد جدید» با قطع وزیری و جلد گالینگور زرکوب به شکل بسیار قطور، با حروف نه چندان مطلوب و روز ناپسند بروخیم، در ۲۱۹۰ صفحه در یک مجلد، در تیراژ ۲۰۰۰ نسخه، در سال ۱۳۸۰، از سوی انتشارات اساطیر در تهران چاپ و منتشر شده است.

نویسنده این سطور در ضمن تألیف کتاب «سیمای بیچار گروس و مشاهیر آن» پژوهشی در باره مشاهیر خطه گروس داشته، و در شرح حال فاضل خان گروس و آثار او تحقیقی را عرضه کرده ام. سال ها بود که به دنبال اثر نفیس او، یعنی «ترجمه کتاب مقدس» بودم. لذا به محض اطلاع از چاپ این اثر ماندگار، اقدام به تهیه آن نمودم؛ ولی با کمال تعجب دیدم که روی جلد کتاب و در مقدمه آن، علاوه بر این که نام کوچک مترجم (محمد) نیامده، به جای «فاضل خان گروس» فاضل خان همدانی (!) ذکر گردیده است و ناشر محترم هم بدون ذکر کمترین شرح حالی از مترجم، سه صفحه مقدمه نه چندان مرتبط با کتاب بر آن افزوده و بالاخره برای اخذ مجوز چاپ - بعد از پانزده سال انتظار - متوسل به ذکر نام یکی از معاریف در مقدمه گشته است!

آنچه در این مقام جای شگفتی دارد، این است که اثری با این فخامت و دقت، آن هم از رشحه قلم ادیبی بزرگ و توانمند، به بازار علم و فرهنگ و ادب عرضه می گردد، ولی نه تنها در مقدمه سخنی از شرح حال او به میان نمی آید، بلکه نام و نسب او نیز



کتاب مقدس: عهد عتیق و عهد جدید، ترجمه فاضل خان همدانی، ویلیام گلن، هنری مرتن، چاپ اول: ۱۳۸۰، انتشارات اساطیر

دستخوش تحریف و تغییر می شود! و به جای عنوان «محمد فاضل خان گروسی»، «فاضل خان همدانی» می نویسد؛ حال آن که هرگز در گروه نویسندگان و مترجمان همدان کسی به نام فاضل خان به چشم نمی خورد.

به همین جهت، برای رفع توهم و اشتباه بعضی، و نیز اظهار حقیقت و بیان واقعیت، شمه ای از شرح حال و نام آثار این دانشمند فرهیخته و مترجم توانای دیار بیچار گروس را یادآور می شویم؛ باشد که مفید و مؤثر واقع شود. و ناشر محترم انتشارات اساطیر هم در چاپ های بعدی به جبران مافات برخیزند، و ترجمه این اثر ماندگار را به نام «محمد فاضل خان گروسی» عرضه بدارند.

محمد فاضل خان گروسی

میرزا محمد، معروف به «فاضل خان»، فرزند محمد اسماعیل، جد و نیای فاضل نیا های بیچار، از طایفه بایندر ترکمان، در شب جمعه، ۱۴ ذی الحجه ۱۱۹۸ قمری در روستای نگارستان گروس ولادت یافت. در جوانی وارد طبقه فضلا شد و او را «فاضل خان» لقب دادند و بعداً به این لقب معروف شد و در شعر «راوی» تخلص می کرد. در سال ۱۲۱۴ پدرش از دنیا رفت و این جوان ۱۶ ساله را، بدخواهان و مدعیان از ارث پدر محروم کردند و او هم برای دادخواهی، راه تهران را در پیش گرفت. در راه به هر جا که می رسید درنگ می کرد و به واسطه دانشی که ظاهر می ساخت، مورد احترام بسیار قرار می گرفت. در تهران ملک الشعرا فتحعلی خان صباي کاشانی، شاعر معروف دربار فتحعلی شاه با او آشنا شد و چون به فضل و کمال او پی برد، او را به دربار برد و به شاه معرفی کرد. فتحعلی شاه که خود شعر می گفت و توجهی نیز به شعرا داشت، این جوان دانشمند را مأمور کرد تا اشعار وی را جمع آوری کند. او در نتیجه هنرهایی که نمودار کرد، هر روز بیش تر ترقی نمود. در ضمن به دستور شاه، علوم ادب و زبان و ادبیات تازی را تکمیل کرده، جزو غلامان خاص شد که در آن زمان از مناصب مهم دربار بود. سپس منصب جارچی باشی را به او دادند که می توان آن را نظیر رئیس کل تبلیغات در زمان حاضر دانست.

در آن زمان که صنعت چاپ در ایران هنوز رواج کامل نیافته بود، دربار تهران هر وقت می خواست مطلبی را به اطلاع همه مردم برساند، مأمورانی داشت که آن مطلب را به بانگ بلند در معابر عمومی فریاد می کردند و به ایشان جارچی و منادی می گفتند و فاضل خان را به ریاست آن ها برگزیدند. این منصب از مناصب مهم دربار محسوب بود و صاحب آن یکی از نزدیک ترین کسان

به شخص شاه می بود. به همین جهت فاضل خان در همه سفرهای فتحعلی شاه همراه او بود و هر وقت شاه، شعری می گفت، آن را ضبط می کرد.

پس از چندی شاه در صدد بر آمد تذکره ای از شاعران دربار خود که وی و فرزندان او را مدح کرده بودند، ترتیب دهد. نخست احمد بیگ گرجی را که «اختر» تخلص می کرد، به این کار گماشت و چون عمر او وفا نکرد، برادر کهنترش محمد باقر بیگ گرجی را که «نشاطی» تخلص می کرد، مأمور این کار کرد و چون او هم در گذشت و کار ناتمام ماند، فاضل خان بدین کار مأموریت یافت و وی در ظرف پنج ماه، تذکره ای شامل شرح حال و اشعار سراینندگان آن زمان به نام «انجمن خاقان» تألیف کرد که از کتاب های معروف آن عصر است و مهارت او را در نویسندگی نشان می دهد.

فتحعلی شاه این کار را بسیار پسندید و دستور داد نسخه های فراوانی از آن را به خط خوب و تذهیب و جلد ممتاز نوشتند و به پسران متعدد و اعیان دربار خود داد. این کتاب نخست شامل شرح حال شاه و منتخب اشعار او، و سپس شرح حال و اشعار شانزده تن از پسران وی و پس از آن احوال و اشعار ۴۴ تن از شاعران آن زمان، به ترتیب حروف هجاست و در خاتمه، مختصری هم از احوال و اشعار خود آورده و آن را در سال ۱۲۳۴ قمری به پایان رسانیده است.

فاضل خان پس از تألیف این کتاب، در سال ۱۲۴۵ قمری که گریبایدوف نویسنده بزرگ روسی وزیر مختار روسیه در تهران، پس از عهدنامه ترکمانچای در نتیجه تحریکاتی کشته شد، همراه خسرو میرزا نوه فتحعلی شاه - پسر عباس میرزا - و هیأتی، برای عذرخواهی از طرف شاه به روسیه فرستاده شد و از راه تفریس، به پترزبورگ رفت.

در میان اعضای آن هیأت، میرزا تقی خان امیر کبیر نیز که در آن زمان ملقب به وزیر نظام بود و از کارگزاران دستگاه عباس میرزا نایب السلطنه در تبریز بود، حضور داشت.

پوشکین شاعر بزرگ روسیه که در آن زمان به جنوب کشور روسیه تبعید شده بود و در ضمن، سفری هم به «ارزروم» کرده بود، در این سفر به هیأت سفارت ایران در راه بر می خورد و فاضل خان را که با ایشان بوده، دیده و در سفرنامه ارزروم خود در این زمینه چنین می نویسد:

فاضل خان در بازگشت از سفر روسیه در اواخر دوره فتحعلی شاه به مأموریت همدان و کرمانشاه رفت و در آن سفر، سخت بیمار شد و چون بهبود یافت، به عتبات رفت و به تهران بازگشت. پس از مرگ فتحعلی شاه در سال ۱۲۵۰ قمری از خدمت دربار کناره گرفت و با مستمری دربار که محمدشاه به او می داد، زندگی می کرد، تا این که دو سال بعد، یعنی در ۱۲۵۲ به سن ۵۴ سالگی در تهران درگذشت. بعضی سال وفات او را ۱۲۵۳ یا ۱۲۵۴ نوشته اند. در لغت نامه دهخدا سال ۱۲۴۳ ضبط شده که یقیناً اشتباه است. ولی رضاقلی خان هدایت، در کتاب فهرس التواریخ ضمن بیان حوادث سال ۱۲۵۹ می گوید: «فاضل خان گروسی صاحب تذکره [در این سال] در تهران وفات کرد.»^۱

آثار فاضل خان

هر چند بسیاری از آثار فاضل خان دستخوش تاراج روزگار گشته است، ولی چند اثر ارزشمند بازمانده از او نشانگر فضل و دانش آن مرد بزرگ است. این آثار عبارتند از:

۱. انجمن خاقان: مشتمل بر شرح حال ۱۷۶ شاعر که با نام فتحعلی شاه آغاز و با نام یغمای جندقی، پایان می یابد.

۲. نامه ادیبانه او به آقاخان محلاتی،

۳. مراسله او به شخصی با عنوان «صاحب اختیار»،

۴. ترجمه کتاب مقدس (تورات و انجیل)، از عبری به

فارسی. وصف این اثر بسیار نفیس و ماندگار را بارها از زبان افراد آگاه و آشنا به ادب فارسی شنیده بودم. هر چند برای یافتن آن جست و جوی فراوان کردم، اثری از آن نیافتم، تا این که در ۲۹ خرداد ۱۳۸۱، روزی در یکی از کتاب فروشی ها، کتاب بسیار قطوری توجه مرا به خود جلب کرد. وقتی کتاب را در دست گرفتم، دیدم همان گمشده من است که سال ها در پرس و جوی آن بودم. ولی با کمی تعجب دیدم نام مترجم را به جای «فاضل خان گروسی»، «فاضل خان همدانی» ثبت شده است. به مقدمه آن نگریستم، باز دیدم که نه تنها به جای کلمه «گروسی» واژه «همدانی» آمده است و نام کوچک او هم که «محمد» است حذف گردیده، بلکه کمترین اشاره ای هم به شرح زندگانی و آثار او نیز نشده است! بسیار دریغ و افسوس خوردم که اثری این گونه سُخته و پخته از صاحب قلمی ادیب و فرهیخته، آن هم ترجمه ای از کتاب آسمانی تورات و انجیل، به جامعه دینی و فرهنگ دوست ایران زمین عرضه گردد، ولی نام و نشانی از

«منتظر ورود شاهزاده ایرانی بودند. در اندک فاصله از کازیک چند کالسکه رو به ما می آمد و راه تنگ را گرفته و رفت و آمد را دشوار کرده بود. در ضمن آن که کالسکه ها را عبور می دادند، افسر فرمانده پاسبانان به ما خبر داد که شاعر دربار ایران را مشایعت می کند و به خواهش من، مرا به فاضل خان معرفی کرد. من به یاری مترجم سخن را آغاز کردم و خواستم با طمطراق و عبارت پردازی به روش مردم مشرق زمین به او خوش آمد بگویم. اما وقتی که فاضل خان به لغظی بی جای من، با ادب ساده و خردمندانه ای که سزاوار مرد حسابی بود پاسخ داد، من بسیار شرمنده شدم... و ناچار لحن با ابهت آمیخته به مزاح را ترك کردم و به سخنان عادی اروپایی پرداختم. این هم درس عبرتی برای مسخرگی روسی ما بود. از این پس دیگر درباره هیچ کس برای آن که کلاه پوست بر سر دارد و انگشت های خود را رنگ کرده است، قضاوت نخواهم کرد.»

این رفتار فاضل خان، چنان در ذهن پوشکین اثر کرد که بار دیگر در قطعه شعری از این ماجرا یاد کرده و گفته است:

ای خوش آن روز و ساعتی،

که در کوه های قفقاز،

سرنوشت، ما را به هم رسانید.

راه تازه ای که پیش گرفته ای بر تو مبارک باد.

راه تو به سرزمین شمالی سهمگین ماست،

که مدت پادشاهی بهار در آن کوتاه است،

اما در آن جا نام حافظ و سعدی،

معروف است.

تو به سرزمین نیمشب خواهی رفت،

پس اثری از آن در سخنان خود بگذار،

گل های اندیشه شرقی را،

بر روی برف های شمال پاش.

این نویسنده و شاعر ایرانی که آن زمان با بزرگ ترین شاعر روسیه دیدار کرده است، از شاعران و نویسندگان زبردست زمان خود و از معاریف آن روزگار به شمار می رفت.

فاضل خان، رابطه گرم و صمیمانه ای با میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی شاعر و نویسنده مشهور آن زمان داشته و در منشآت قائم مقام، نامه های متعددی وجود دارد که خطاب به او است؛ اما متأسفانه پاسخ های فاضل خان به قائم مقام در دست نیست.

مترجم آن به خوانندگانش داده نشود! با کمال بی تابی با ناشر آن - انتشارات اساطیر در تهران - تماس گرفته، اصل قضیه را جویا شدم. ناشر محترم توضیح داد: اولاً ما حدود پانزده است که معطل اخذ مجوز برای نشر این اثر بوده ایم! ثانیاً در نسخه اصلی آن که در لندن است، بر روی جلد آن عنوان «فاضل خان همدانی» آمده، نه «گروسی»، و ما هم بر همین اساس، آن را انتشار داده ایم. من به ایشان توضیحات لازم را دادم و یادآور شدم که: فاضل خان گروسی به مناسبت این که در اواخر عمرش، چند ماهی مأموریت یافت که در کرمانشاه و همدان به سر برد، و ظاهراً این ترجمه را هم در همدان به انجام رسانده است، لذا به جای کلمه گروسی، واژه همدانی بر روی جلد آن قید شده است؛ و گر نه محمد فاضل خان، اصل و نسبش گروسی و تا ۱۶ سالگی هم در بیجار بوده و از آن جا به تهران رفته و در جرگه ملازمان فرهنگی فتحعلی شاه درآمده است.

آری، بعد از گفت و گوی تلفنی با ناشر محترم «انتشارات اساطیر» ایشان قول دادند که در چاپ های بعد، شرح زندگانی محمد فاضل خان گروسی را، که به قلم این جانب نگارش یافته به طور فشرده در مقدمه آن اثر نفیس درج نمایند، و در دسترس خوانندگان آن کتاب قرار دهند.

از آثار برجای مانده فاضل خان گروسی، چنین برمی آید که وی در نثر استادتر از شعر بوده است. نامه او به آقاخان محلاتی پیشوای معروف اسماعیلیه آن زمان و جد آقاخان اخیر، بهترین نمونه نثر روان و فصیح و شیرین زبان فارسی در آن روزگار است و نشان می دهد که او از فصیح ترین نویسندگان دربار فتحعلی شاه بوده؛ چنان که قائم مقام فراهانی در منشآت خود بارها از او به احترام یاد می کند و وی را کسی می داند که: «قدرش مجهول است و مثلش معدوم» و درباره او می گوید:

لَمْ تَرَ عَيْنِي مِثْلَكُمْ فَاضِلًا ؛ «چشمم چون تو فاضلی را ندیده است.»

از اشعار فاضل خان که «راوی» تخلص می کرده است نمونه های اندکی بر جای مانده است؛ از جمله:

تورا تا زلف بر رخ بر شکستند
جهانی دل به یکدیگر شکستند
گروه دیگرند این پادشاهان
که بی لشکر بسی لشکر شکستند
نسیم پویه ور را پی بریدند
حمام نامه بر را پر شکستند
مکن با ناتوانان پنجه، زنهار
که اینان چرخ را چنبر شکستند

ای . ک . ینی کالوف در رساله «شاعر میرزا شفیح» گوید: «... عباس میرزا، فضلا و دانشمندان را پیرامون خود گرد آورده بود، در جزو شعرا، فاضل خان گروسی بود و او همان کسی است که پوشکین در «سفرنامه ارزروم» او را به آدابانی و اخلاق ستوده است.»^۲

نامه فاضل خان به آقاخان محلاتی

«هم نبوت در نسب هم پادشاهی در حسب
کو سلیمان تا در انگشت کند انگشتری

حضرت مخدوم جواد و صاحب راد با عدل و داد و مشفق
والا نژاد که ابدالدهر کعبه حاجات و محل اطراف و محط رحل
اوتاد و محیط رکاب شعرا باد! در ضمن نگارش حکایت و در طی
گزارش روایتی، که موجب عبرت و علت حیرت است، زحمتی
دارم و آن این است:

در اوایل دولت کریم خان زند، که عالم همه بازار شکر و قند
بود، دختری، خوش منظری، سیمین بری، عشوه گری،
شیطانهای، فتانه ای، قواده ای، سحاره ای، مکاره ای،
غذاره ای، پیمانانه نوش، مردانه پوش، لها محبان لوطی و زنتا، با
عالم عالم ناز، آوازه انداز، از شیراز به همدان آمده و آتش خرمن
پیر و جوان شده، به مفاد:

قوس ابرو، تیر غمزه، دام کید
بهر چه دادت خدا؟ از بهر صید

زاهدان را گرفتار بند خود، عارفان را مگس قند و بسته کمند
نمود. هزار تاجر را با خود فاجر کرد و به هزار بازرگان کام داد؛
به عطار و بزاز از پس و پیش زعفران و اطلس فروخت و زر و
سیم اندوخت. در انبار هر علاف از غمزه آتش ریخت و شیرازه
کار هر صحاف بگسیخت. به قوت جاذبه از هر نمی می و از هر
دانه ای پیمانهای به دست آورد.

خلاصه، پنجاه سال در بلده و بلوک، از آزاد و مملوک، از
حاکم و محکوم، از امام و مأموم، به خرج فرج، بدره ها گرفت
و به صرف سره^۳ صره^۴ ها^۴ ربود تا دکانها را بسته کرد و طلبکاران

۲. همان و مجله یادگار، سال چهارم، شماره ۸ و تاریخ مشاهیر کرد، ج ۱،
ص ۲۲۹.
۳. سره: ناف.
۴. صره: کیسه زر و سیم، همیان در هم و مانند آن.

یکصد تومان به میان آوردم. در حفظ اسباب خواستم وصیت کنم، گفت: ننه به قربانت، در حجره فلان تاجر که مرا فاجر است در ماضی، و از عدول حضرت قاضی می سپارم، هم از دزد و موش دور و هم به مبلغ و فروش نزدیک.

من گولخور ساده دل، که به عبث معروف به زیرک و فاضلم، مغرور این ننه طیبه نجسه غداره شدم و فریب آن فاسقه زاهده زانیه را خوردم و رهن تحویل نمودم و صیغه خواندم و پول گرفتم و ننه رفت و من ماندم و آیه الکرسی در حفظ خود خواندم.

چهار ماه به وعده مانده، هر روز در باران همدان، که نمونه طوفان است، عبا ی ماهوت مرا در سر و قرآن خطا یاقوت مرا در بر، وقتی می رسید که آن را تر و این را ابتر کرده، می گوید: که از باران به این عبا پناه برده ام و این قرآن را شفیع آورده ام که در تدارک تنخواه من باشی!

می گویم: ای طراره زراره^۵ و ای عیاره پتیاره، اگر مقصود همین بود بایستی عبا ی مؤذن در سر گیری و سی پاره قاری در بر. کرشمه ای می کند و می رود. روز دیگر می آید و مسکون می شود و برای تهدید می گوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیر را بردم، دیگر نه او توانست پیش من در آید، نه این توانست پس من برآید! حاصل، او با من آن می کند که آب بابنیان منظمس^۶ و یاد با خرگاه مندرس، ذوالفقار خان با ابوالحسن جندقی و سهراب خان با حاجی محمد بسطامی.

با وثوق به جود آن مخدوم، حاصل خود را معلوم کردم، زیرا که نه در سؤال گمانی داشتم و نه در عطایت مظنه ای، والسلام^۷.

مرحوم ملک الشعراء بهار درباره نثر فاضل خان می نویسد: «اگر در شیوه این نامه دقت شود تجدد و قدرت و اصلاح به خوبی از جمله های کوتاه و پرمغز و لطیف آن نمودار است و در واقع چکامه ای است که با کمال استادی در حسن طلب و شرح حال به رشته تنظیم کشیده شده است و در شعر فارسی هم لطیف تر از این وصف الحال و حسن طلب دیده نشده است»^۸.



۵. زراره: زیرک و باهوش.

۶. منظمس: فرو شونده، نیست شونده، ناپدید شونده.

۷. آیین پوریحی، از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۵۴-۶۰ و سبک شناسی، ج ۳، ص ۳۳۴-۳۳۷.

۸. بهار محمدتقی، سبک شناسی، ج ۳، ص ۳۳۷-۳۳۸.

را خسته. پس از سفیدی مو و سیاهی روی و زردی دندان و خشکی پستان، قطع عادت و ختم لعنت، متعه چاوشی شده، بر درازگوشی نشسته، به زیارت رفته، به سلامت آمده، طیب و طاهر گشته و کربلایی ننه طیبه شده و هم اکنون در جنب مسجد جامع خانه گرفته و کاشانه ای ساخته، از آن زرها که به عرق جبین و کدیمین حاصل نموده، گاهی بوریای مسجد می یافد و گاهی آتش «عباس علی» می پزد. دانه تسبیح را از عدد فاجر زیاد کرده و نمند سجاده را از بسط فجور پهن تر گسترده و به نماز پنجگانه در دنبال امام است و در میان زن ها پیشوای انام. هرگاه غریبی را هم وام آورده معامله از ده و پانزده کم نمی کند و به ده دینار گرو، یک درهم نمی دهد.

اتفاقاً پارسال این بنده آشفته را به جهت خرجی که فرض بود، وجهی به قرض ضرور شد.

دلای که گویا دلاله محتاله بود یا مضاربه کار آن حرامخواره، آمد که ضعیفه عقیفه مقدسه ای را تنخواهی است که معامله می نماید، اگر فی المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد، زحمت نمی دهد و منفعت نمی خواهد. به قاعده الغریق اعمی، راضی و خشنود شدم و شاد و مسرور گردیدم. آدمی به طلب آن جلب فرستادم و پیغامی دادم که مبلغی پول می خواهد.

بی تأمل و تساهل موزه زرد بر پای آسمان پیمای کشیده و نقاب سیاهی بر روی سیاه بی حیای خود آویخته حاضر شد. با او سخن گفتم، دیدم بازبانی چرب و نرم و روی گشاده، که از کاسه و کف آن مخدوم استعاره کرده بود، گرد دل من بر آمد و گرد سر من رفت. افسون ها خواند و افسوس ها خورد و کف بر کف سود و لعنت بر زمانه نمود که چرا باید چون تویی را محتاج چون منی و جوانمردی را مقروض پیرزنی نماید! درد سر چه دهم، چندان ملاطفت کرد و ملایمت نمود که گمان کردم ننه کربلایی وقتی در پرده من بوده است یا برده به احسان پرورده و آزاد کرده.

بعد که بر سر گرو اسباب رفتیم معلوم است کتاب است و قلمدان، عبا و قرآن، هر یکی را دربر گرفت و بوسید و سری حرکت داد و آهی کشید، یعنی که با آسمانم سر جدال است و از روی توام شرم و انفعال. ولیکن در قیمت هر یک نصف می کاست و در عیب هر کدام درمی افزود و باز فوراً در کاست و فزود معذرت می خواست و استغفار می نمود، تا آخر آنچه بود از رطب و یابس همه را معروض عجوز بینوا سوز کردم و مبلغ

